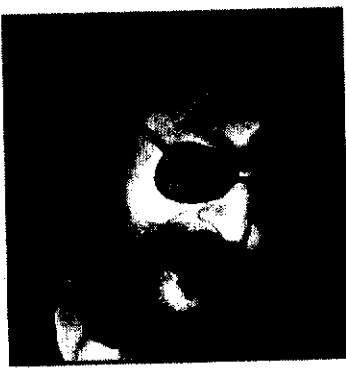


لطفاً به همراه مختصری از شرح حال حکیم پشت‌نویسی شده‌ی خود را نیز ارسال فرمایید. روز، ماه، سال، هم‌چنین مکان تولد خود را نیز فراموش نفرمایید. نام و نشان کامل خود را - هم بر پشت پاکت و هم بر بالای نامه بنویسید. آثارشان را لطفاً بر روی یک طرف نامه مرقم فرمایید.

با ساعران امروز



تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی «سازمان اسناد و کتابخانه ملی» - شماره ۱۲۱۳۸

سهمی از عشق

سهمی از عشق
وقتی از کوچ پرستوها
سهم من فقط پریشانی‌ست.
وقتی از شراب احساس
سهم من بی‌اعتنایی‌ست.
وقتی از هجرتش
سهم من جدایی‌ست.
چه کار آید عشق
که سهم این دل تنهایی‌ست.

عجب‌شیر - شهزاد سیف‌الدینی
متولد اول مهر ۱۳۶۸

حراج

فریادم را
در حنجره پنهان می‌کنم
برای روز میباد
روزی که صدا را در بازار سیاه می‌فروشند
آن‌گاه من سکوت را می‌شکنم
و به فریادم چوب حراج می‌زنم...

فالگیر

فالگیر کف دستم را نگاه کرد
می‌دانم او تو را دید و هیچ نگفت
خط‌های پیچ‌درپیچ
و سرنوشتی گنگ
او در تقاطع این خطوط گپیج مانده است
و من از
نگاهش می‌خوانم:
«که ما چون دو خط موازی
هرگز به هم نمی‌رسیم»
فسا فارس - فیروزه دهقانی

بیش از دو روز فرصت دیگر کسان نبود
بعد از دو روز زان شما نیز بگذرد
بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم
تا سختی کمان شما نیز بگذرد
در باغ دولت دگران بود مدتی
این گل ز گلستان شما نیز بگذرد
آبی‌ست ایستاده - در این خانه - جاه و مال
این آب ناروان شما نیز بگذرد
ای تو سپرده روح به چوپان گرگ نفس
این گرگی شبان شما نیز بگذرد
پیل فنا که شاه بقا - مات حکم اوست
هم بر پیادگان شما نیز بگذرد
ای دوستان! به نیکی خواهم دعای «سیف»
یک روز بر زبان شما نیز بگذرد

ناسپاسی؟

با هر کمانه‌ی تیر نگاهت به‌سوی غیرا
تراوش سم مهلک حسادت
در کام
هستی‌ام را با جانکنشی مدام
ویران می‌کنند.
تقدیرم اکنون روایتِ شمع روشنی‌ست
- با خاطره‌ی رنگین پروانه‌ی، به گردش... -
که هُرم دوزخِ شعله‌اش هنوز،
به کیفر ناسپاسی به درگاه حضرت عشق
در سال‌های تلخ - حنا - خود فراموشی!
با بارش مداوم سوزانش
می‌سوزد قامتِ خویش را و
ویرانه‌ی هستی‌ام را، دیگر یار
به روشنای مهربانی
مهمان می‌کند.

تراوش سم مهلکی‌ست به کامم
با هر کمانه‌ی تیر نگاهت به‌سوی غیرا

تهران - محمد رفیع

یکی از وجوه اهمیت سیف فرغانی آن است که او در میان نصایح و مواعظ ممتاز خویش به انتقاد فراوان از اوضاع ناگوار جامعه در عهد خود می‌پردازد. وی در بیان نقایص و برشمردن مثالب طبقات فاسد؛ سخنوری بی‌پاک است و دلاوری چالاک. از هیچ مقامی نمی‌هراسد و به منح هیچ حاکمی نمی‌پردازد. او بزرگ‌ترین شاعری‌ست که در روزگار خود به نقدهایی صریح و خطرناک مبادرت می‌ورزید. سیف فرغانی؛ با سعدی شیرازی مفاخر بوده و با وی مکاتبه و مشاعره داشته است. تاریخ درگذشت وی را زنده‌یاد دکتر صفا در پیشگفتار دیوان وی؛ چند سالی پیش از سال ۷۲۹ قمری دانسته است. این سخن را ناگفته نگذاریم که «سیف» از پارسی‌گویان بزرگ فرغانه و آقسرائی ترکیه است. یکی از آثار ارجمند او را که در شمار فصیح‌ترین مواعظ زبان پارسی به‌شمار می‌رود با شما شاعران امروز؛ باز می‌خوانیم:

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد
هم رونق زمان شما نیز بگذرد
باد خزان نکیست ایام؛ ناگهان
بر باغ و بوستان شما نیز بگذرد
وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب
بر دولت آشپان نیز بگذرد
آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام
بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد
ای تیغ‌تان چو نیزه ز بهر ستم؛ دراز
این تیزی‌سنان شما نیز بگذرد
چون داد عادلان به جهان در - بقا نکرد
بی‌داد ظالمان شما نیز بگذرد
در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت
این عوعو سگان شما نیز بگذرد
آن کس که اسب داشت غبارش فرونشست
گرد سم خران شما نیز بگذرد
بادی که در زمانه بسی شمع‌ها بکشت
هم بر چراغدان شما نیز بگذرد
زین کاروان‌سرای؛ بسی کاروان گذشت
ناچار کاروان شما نیز بگذرد
این نوبت از کسان به شما ناکسان رسید
نوبت ز ناکسان شما نیز بگذرد



با شاعران امروز
محمد نجفی زاده
رشت

رو به واژه‌هایم
با منی
نگاهت،

دقترم را به آغوش می‌کشد
نوشته‌هایم
که هجاهای دردست

با صدای

تو

آرام

ورق می‌خورد

اشک‌هایم

بر این باورند

که باد

ساقه‌هایت را

نمی‌شکند

حالا که قرار است

تنهایی‌ام،

گل دهد.

باور مقدس

در بودن آسمان،

زمین و ستارگان

روزها و شب‌ها،

شک دارم.

در تابش مهر،

و گردش ماه،

در وزش باد و ریزش باران،

در حضور جانداران،

شک دارم.

در وجود خود،

در بود خود،

در سرنوشت و سرشت خود،

شک دارم.

اما...

اما بر هست تو در خود،

بود تو در خویش،

مهر تو در دل،

و یاد تو در جان،

شک ندارم.

که را باور کرده‌ای؟

جانم را در دست گیر و مهرم را باور کن؛

ای تویی که،

همه‌ی باور و یقین منی!

تهران - ابوالفضل عسگری

خلوت اندیشه

ای بهارستان اقبال ای چمن سیما بیا
فصل سیر دل گذشت اکنون به چشم ما بیا
می‌کشد خمیازه‌ی صبح انتظار آفتاب
در خم‌آباد مخموران قدح‌پیما بیما
بحر هر سو رو نهد امواج گرد راه اوست
هر دو عالم در رکابت می‌دود تنها بیا
خلوت اندیشه حیرت‌خانه‌ی دیدار توست
ای کلید دل در آسید ما بگشا بیا
عرض تخصیص از فضولی‌های آداب و فاسد
چون نگه در دیده یا چون روح در اعضا بیا
بیش از این نتوان حریف داغ حرمان زیستن
یا مرا از خود ببر آن‌جا که هستی؛ یا بیا
فرصت هستی ندارد دستگاه انتظار
مفت امروزیم پس ای وعده‌ی فردا بیا
رنگ و بو جمع است در هر جا چمن دارد بهار
ما همه پیش تویم ای جمله ما؛ یا ما بیا
وصلی مشتاقان ز اسباب دگر مستغنی است
احتیاج این است کای سامان استغنا بیا
کو مقامی کز شکوه معنی‌ات لبریز نیست
غفلت است این‌ها که گویدت این‌جا بیا

دهلی - میرزا عبدالقادر بیدل

در این بی‌نشانی

تویی آبروی جهان من ای عشق
در این بی‌نشانی نشان من ای عشق
مرا داستان‌هاست با تو از این پس
اگرچه بریده زبان من ای عشق
زالال تو جاری جهان تشنه‌ام،
گدازد از این غم نهان من ای عشق
عطش را فرو می‌نشانی هم‌اره
به تو خوب بوده گمان من ای عشق
بیا دستگیری کن ای عشق از من
بریده تباهی امان من ای عشق
چو در ذهن خود نام تو مشق کردم
«گل سرخ بو» شد دهان من ای عشق
فروزنده باد و گدازان هم‌اره
ز تو آتشی در میان من ای عشق
چنان آتشی کو به آتش کشاند
همه برگ و بارو نشان من ای عشق

استارا - دکتر احسان شفیقی

این غزل درین بحر سروده شده است:
بحر متقارب مثنی (= فعولن فعولن فعولان)



با شاعران
امروز
سارا رحیمی
تهران

سارا رحیمی نویسنده‌ی هم‌روزگار ما در سی‌ام
آذرماه ۱۳۵۵ ش. - در تهران - دیده به جهان گشود
وی در قالب‌های متفاوت آثار پُرشماره‌ی دارد و
داستان‌های کوتاه گوناگونی به رشته‌ی نگارش
کشیده است.

رابطه‌ی بی‌ارتباط

با تو شب ارغوانی می‌گذرد

و ماه در غسل

باران در چشم‌های توست

و سبزه در باران سبزتر است

می‌آیی می‌آیی

می‌آیی و در برابر تو

سرو کوتاه می‌آید

می‌آیی با دامنی به‌رنگ چرم بلغاری

و با دست‌هایی

لبریز از بنفشه و یاس بنفش

تمدن از دست آغاز شد

و سخاوت از دست‌های تو

در عشق دست‌های مرا

تا که تو از پشت بسته‌ای

از من مخواه عشق

از من مخواه عشق

در دست‌های بسته

سخاوت نیست.

دست‌های بی‌خرما

دست‌های ما کوتاه بود

و خرماها بر نخیل

ما دست‌های خود را بریدیم

و به‌سوی خرماها

پر

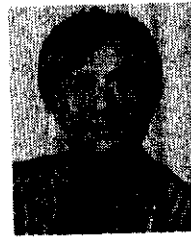
تا

ب کردیم

خرما؛ فراوان بر زمین ریخت

ولی ما دیگر دست نداشتیم.

با شاعران امروز
حبیب نورمفیدی
گرگان



شاعر نوسرای همروزگار ما حبیب نورمفیدی (متولد ۱۳۲۱ ش.) در گرگان دیده به جهان گشود. وی مدارک کارشناسی خود را در رشته‌های جامعه‌شناسی و ادبیات عرب از دانشگاه تهران دریافت کرد. هم‌چنین کارشناسی ارشد خود را نیز در رشته‌ی زبان و ادبیات خارجی از دانشگاه لندن دریافت داشت. دکترای خود را نیز در تهران پی گرفت.

تو که رفتی، آسمان ابری بود
باد می‌غرید ابر می‌بارید
و پرستویی تنها در گوشه‌ی باغ
بغض تلخش را با حسرت می‌بلعید.
من نمی‌دانستم

قفس تنگ دلم گستره‌ی عشق تو نیست
دشت‌ها از نفس گرم تو سیراب شدند
من نمی‌دانستم؛ تو زلال دست را

از چشمه پاک‌ی داری
که در آن نهر عطوفت جاری‌ست
من نمی‌دانستم

عمق احساس تو، مثل مخمل
تاروپودش، همه از جنس لطیف عشق است
من نمی‌دانستم

که خیال رخ تو در مهتاب
جلوه از راز نگاهت دارد
نشسته از حال و هوایت دارد
من نمی‌دانستم؛ سرنوشت تو و من
مثل آن پیچک سبز

گره تا مرز قیامت دارد
من نمی‌دانستم؛ مست آن ناز نگاهت هستم
سحر جادوی صدایت هستم

من نمی‌دانستم
کاروانی که به همراه تو رفت
تا به سر منزل مقصد، ره طولانی داشت
تو که رفتی

خانه از عطر تنت خالی شد
در و دیوار تمنای تو را در سر داشت
تو که رفتی

من صدای نفس‌ات را در خواب
ضرب آهنگ قدم‌های تو را در باران
چون تپش‌های دلم با سرانگشت شمارش کردم
تو که رفتی؛ سرو آزاده‌ی باغ

سر به‌دنبال تو داشت
قامتش را به تماشای تو بر بام کشید
و نگاه گرمش چون شبنم صبح
لای گل‌ها گم شد
تو که رفتی؛ من به چشم دیدم
که کلاغ سبز بام

اشک‌هایش را در کوچه‌ی شب جاری کرد
تو که رفتی؛ عکس خندان تو از داخل قاب
با نگاهی از خشم خنده‌اش را قی کرد
تو که رفتی؛ فصل‌ها زرد شدند

روزها سرد شدند
سایه‌ها در بن دهلیز دلم محو شدند
تو که رفتی؛ سفله‌گان را دیدم؛
که از شدت حقد

این حسودان حقیر همه ظنیان کردند
این فرودستان؛ جفت خفاشان
گرهر مهر نمی‌جویند منظر عشق نمی‌بینند
سال‌هایی‌ست که من رمز صمیمیت را
در سکوت می‌خوانم در نگاهت می‌بینم
من به چشم همه را می‌بینم

از مجموعه شعر: «تولد ی در شوش»

به دستم تار بود و ساز نی بود
نمی‌دانم که آبان یا که دی بود
تنم رقصان و لب آواز می‌خواند
وجودم مست مست از جام می بود

ندایی آمد از بلالا به گوشم
که ناگه برد یک دم عقل و هوشم
صدا می‌گفت با من تا که هستم
چنان باشم که تا هستم بگویم

شوش دانیال - عبدالرضا جلیلیان

انسان و آزادی

منم این اولین فریادهای شهر خاموش
و بر این باورم هرگز نمی‌خواهم فراموش
کجا راهی که از این کوچه‌ی بُن‌بست فریادم
رسانم لحظه‌هایم، تا خیابان بناگوش
در این شهر غریب و لحظه‌های سرد بی‌پایان
کجاها مهربان‌تر، گرم‌تر، از مخمل دوش
سر هر چهارراهی می‌نویسم آشنایی را
بخواند کوچه‌های شهر ما چشمان باهوش
به زنجیر نگاهت می‌سپارم چشم‌هایم را
شکوه لحظه‌های باورم تقدیم آغوش
بندر کنگان - احمد خوش‌نویس

با شاعران
امروز
کیوا خسرویگی
تهران



شاعر همروزگار ما کیوا خسرویگی «تیلوفر» در اول اردیبهشت ۱۳۳۰ ش. در تهران - دیده به جهان گشود. ایشان می‌نویسد: «آن‌گاه که طبیعت در آغازین سال دهه‌ی چهل بهار را تجربه می‌کرد و چادری از گل بر سر داشت در یکی از روزهایی که نیسان تن و جان هستی را می‌شست، دیده به جهان گشودم.» وی در قالب‌های گوناگون آثار متفاوتی سروده، مجموعه‌ی را با نام «تیلوفر» آماده‌ی انتشار ساخته است.

شستند به مهتاب بلور بدن
دادند به گل‌های سحر عطر تنت را
آسودگی‌ام بسته به آرامش زلفت
بر باد مده سلسله‌ی پُر شکنت را
بستیم پی عشق تو احرام که بستند
در پرده‌یی از ناز حریم بدن
دل‌ها همه از پنجره‌ی دیده برآیند
در کوچه چو بینند به ناز آمدنت را
ناگفته زبان تو جوابی نگذارد
با بوسه مگر مهر بگیرم دهن
هر بیت تو بر چشم نهادند چو آبرو
آنان که شنیدند صلا‌ی سخنت را

کوچه

من میان کوچه‌های بی‌کسی
خلوتم را با تو قسمت می‌کنم
گرچه از من روی گردانی هنوز
رو به تو از روی عادت می‌کنم

من میان خواب سنگین غروب
در پی رذی ز چشمان توام
تا ابد گرچه نیامم کوی تو
عاشق و مجنون پنهان توام

من صدایت را میان صخره‌ها
از سوی دریا شنیدم خوب و پاک
جای پاهایت همه جا مانده است
روی دشت و زوی سبزه، روی خاک

یک سید نذر و دعا دارم ولی
در میان کوچه‌ها جا مانده است
من غریبم باز کن دروازه را
گرچه مهمان رهن ناخوانده است

رؤیان مازندران - صدیقه خواجهوند





**با شاعران امروز
کوروش مجذزاده
تهران**

شاعر جوان همروزگار ما؛ کوروش مجذزاده در هفتم آبان ۱۳۶۵ ش. در تهران - دیده به جهان گشود. وی دانشجوی دوره کارشناسی رشته حقوق در دانشگاه تهران است. کوروش؛ از نوادگان زنده یاد احمد مجدالاسلام گرمانی از مشروطه خواهان و ادیبان روزگار خود است.

زیبایی کودکی،
به بی خیالی آدم بزرگ هاست.
کاش کوچک بودیم،
بی هیچ دلهره‌یی دوستت می داشتیم.

□

بامدادان،
چشم‌هایت، گواه کابوسی دردناک‌اند
خدا کند،
من بازیگر نمایش دیشب
نبوده باشم.

□

یک عمر، نفس کشیدن
یک عمر، بی پایان
یک عمر، خراش فکر
یک عمر، سایش کلام
یک عمر، بی زبانی؛
تو آغازگر رستن من بوده‌ای.

کوچه

پشت باغ سبز خاطرات من
کوچه بی ست
کوچه بی به وسعت تمام سایه هاست
و پرندگان آبی نگاه تو در آن
موج می زند
و صدای گام‌های مهربان تو
خواب کوچه‌ی مرا به هم نمی زند
پس بیا از آسمان عشق
آخرین ستاره را بچین
بی تو من همیشه خلوتم
کوچه نیز
بوی انتظار می دهد.

تهران - مسیح طالبیان
۲۹ خرداد ۱۳۳۰ - مهندس الکترونیک

دانش

اگر نمی دانم
که عشق چشمه‌ی ناب است در کویر عطش
هنوز می گویم
زمین - که عاشق نور است -
خوب می داند
چرا به دور تو می گردم.

رشت - هادی صفری پور «ه. غریب»

غم بی پایان

یاد باد آن که وفا زمزمه‌ی خوبان بود
کشتن و کشته شدن در ره تو آسان بود
عمر من طی شد و من چشم به راحت ماندم
رفتی و رفتن تو آن غم بی پایان بود

اصفهان - غلامرضا حلاج



**با شاعران امروز
مجتبی میرزایی
کلشتر رودبار**

شاعر صمیمی همروزگار ما آقای مجتبی میرزایی که در منطقه‌ی کلشتر رودبار دیده به جهان گشوده. پیشه‌ی اولیای حق را که همان شبانی ست برگزیده و آثار پُرشمار و متفاوتی سروده است.

خوشا آن کس که دلداری ندارد
گلی دارد، ولی خاری ندارد
دلی، دل داده‌ی، شهر و دیاری
سری در پای دلداری ندارد
خوشا آن چهره‌ی زرد و کبودی
که با خوش قامتان کاری ندارد
همه ذهنش پی افکار نیکو
به غیر از خوبی افکاری ندارد
خوشا آن ماه شب‌های زمستان
که در سر چشم بیداری ندارد
خوشا آن بی کس و کاری که در دهر
امید وصل و دیداری ندارد
که هر کس ره سپارد در ره عشق
به تن جز قلب بیماری ندارد



**با شاعران امروز
فریده تقی زاده
تبریز**

غزل پرداز همروزگار ما فریده تقی زاده - در تبریز - دیده به جهان گشود. وی آثار پُرشمار را در قالب‌های متفاوت تجربه کرده است. مجموعه‌ی را نیز با نام «تیلوفرانه» برای انتشار فراهم کرده است.

فانوس

تو نبین میخ چشاتم، قلب نازک یه شیشه
پلک زن وقت تماشا، می شکنم مجاله می شم
کاش توی متن نگاهت یا تو هم قافیه بودم
تارک دنیا شدم من بس که تو حاشیه بودم
«ماهی تنگ بلورم طعم هفت دریا رو می خوام
می میرم وقتی می بندی چشماتو به روی چشمام»
سیر نگاه کردن چشمه رفع تشنگی من نیست
ستاره اگه نتابه فانوس شبم روشن نیست
تو باید پیوسته باشی تا که بی وقفه بسوزم
رمز بودنم همینه که به چشمات چشم بدوزم
«ماهی تنگ بلورم طعم هفت دریا رو می خوام
می میرم وقتی می بندی چشماتو به روی چشمام»

ای در آئینه...

ای در آئینه عیان، دست زمان با تو چه کرد
پیر من حسرت گل‌های جوان با تو چه کرد
بر سرت این چه غباری ست که بنشسته گران
وای من، قافله روز و شبان با تو چه کرد
روی خوب تو زمانی دل خوبان می بُرد
دست بدطینت نقاش زمان با تو چه کرد
هر خط لوح جبین تو حدیثی ست ز مرگ
داغ یاران کهن از دل و جان با تو چه کرد
چشم نگشودی و شد فرصت خورشید ز دست
ای شب آلوده بین خواب گران با تو چه کرد
شد قرین نام تو از منت دو نان با ننگ
بنگر آزاده رفیقا، غم نان با تو چه کرد
جرعه‌ی از می حافظ، همه بنیادت سوخت
وه که آن ساقی رندان جهان با تو چه کرد
ای نهالی که بهار از تو به خود می بایند
این حکایت به که گویم که خزان با تو چه کرد
بلبل از نفس افتاده‌ای اینک به قفس
آن همه ناله و فریاد و فغان با تو چه کرد
استخوانی ز تو مانده است در این بیشه و بس
عشق، این سهم تر از شیر ژیان با تو چه کرد
پیر من! خواب تو خوش گرچه ندانست کسی
«غم این خفته‌ی چند» این نگران با تو چه کرد

رشت - بهمن صالحی

